

نوشته : دکتر رضا مظلومان

این عدالت است یا بیدادگری؟

۱- ستمگری بیزهکار :

از دیر زمان سنت بر آن بوده است که برای رعایت عدالت که حافظ نظم و انضباط جامعه و روابط صحیح میان افراد و موازین و مصالح اخلاقی میباشد میبایست هرگونه عمل خلافی را بوسیله مجازات کردن متخلف پاسخ داد تا بدینوسیله ترضیه خاطر فرد زیان دیده یا خانواده او تأمین گردد. به همین جهت در ابتدای امر اجرای عدالت بوسیله قانون انتقام و قصاص انجام میگرفت. یعنی اگر کسی دندان دیگری را میشکست میبایست بهمان طریق با او عمل میشد و اگر کسی چشم دیگری را کور میکرد میبایست چشمش را کور نمود و اگر کسی بدیگری ظلمی روا میداشت میبایست بهمان نسبت مورد تعدی قرار میگرفت که با صر فتنظر کردن شاکی خصوصی از شکایت خود «عدالت» هم از قصاص انصراف حاصل میکرد و مقصر را مشمول عفو قرار میداد. ولی با وجود این، آنچه که جنبه عمومی داشت اجتماع گذشته از خود نشان نمیداد و از حق خود نمیکشست، بالنتیجه متخلف میبایست مورد انتقام قرار میگرفت و بار مجازاتی را که باو تحمیل میشد بدوش هموار میکرد تا تعادل از دست رفته جامعه باز یافته شود.

همانطور که در شماره گذشته مجله اشاره شد متأسفانه علیرغم پیشرفتهای اجتماعی فرهنگی، علمی، ... که نصیب اجتماعات شده، هنوز مسأله انتقام و قصاص بقوت خود باقیست و رفتار «عدالت» مانند گذشته خشک و خشن است با این تفاوت که در بیشتر موارد، اجتماع شاکی خصوصی است که طبق نظر قانونگزاران چون گذشته نمیتواند از زبانی که دیده است بگذرد و لطمه‌ای که به پیکرش خورده است نادیده

انگارد بهمین دلیل علیرغم گذشت شاکی خصوصی، باز دست از انتقام جوئی و قصاص که در ظاهر امر برای ایجاد عدالت اعمال میکند برنمیدارد.

قانونگذاران معتقدند که حفظ نظم و صیانت جامعه و افراد از گزند آفت جرم بستگی کامل با اجرای مطلق عدالت دارد که بوسیله قانون مجازات صورت میگیرد زیرا اگر عدالت بتواند با توانائی کامل این هدف بزرگ را تعقیب نماید هیچگاه عامل جرم قادر نخواهد بود تا با تعرض به مال و جان و اخلاق افراد، انضباط اجتماع را در معرض خطر قرار دهد و بنا بر این بکشاند. بهمین دلیل بمحض آنکه کسی مرتکب جرمی شد بلافاصله در دام توقیف میافتد و بنام عدالت ماده قانونی بر جرم ارتکابش مطابقت داده میشود و تقاضای اجرای حکم میگردد. یعنی با گرفتن سند اعتراف از دست بزهکار فوراً ورقه محکومیت در کفش نهاده میشود تا بقول قانونگذاران با تحمل شکنجه و عقوبت تحمیلی از طرف عدالت، بسزای اعمال بزهکارانه خود برسد.

از طرفی جرم شناسان استدلال هوا داران قانون مجازات را نمی پذیرند و لبه تیز حملات خود را که توأم با استدلالات صحیح و دلایل کاملاً منطقی است متوجه دارند گان افکار کلاسیک میکنند که بصورت تعصب آمیزی از اندیشه های گذشتگان دفاع مینمایند و هنوز مجازات را تنها عامل مؤثر سرکوبی جرائم بشمار میآورند. جرم شناسی بعکس قانون جزا که بگذشته مجرم بر میگردد بآینده مینگرد و بجای تحمیل شکنجه و آزار بزهکار برای آنکه او را وادار بتوبه نماید، بشخصیتش توجه میکند تا دلایل لازم عدم سازگاریش را دریابد و باشفا دادن، مجدداً از او انسانی شایسته اجتماع و مفید بحال خود و دیگران بیافریند.

طرفداران قانون جزا معتقدند که اجرای مجازات درباره بدکاران، ضمن آنکه باعث اصلاح آنان میشود با ارعایی که در اجتماع بوجود میآورد بسایر تبهکاران و کسانیکه آمادگی ارتکاب جرم را دارند نیز هشدار میدهد که در صورت تخطی، سرنوشتی آنچنان در انتظارشان میباشد. نتیجه آنکه از طرفی مقصرین مجازات شده،

اصلاح میشوند و از سوی دیگر سایرین با مشاهده آنچه که در مورد دیگران گذشته دچار ترس و وحشت شده و ازدست زدن بجرم خودداری میورزند . بطلان چنین عقیده‌ای که قرن‌هاست باعث نابودی انسانها شده ، بخوبی توسط جرم‌شناسی باثبات رسیده است .

از طرفی ، آیا واقعاً میتوان نام این عمل را عدالت گذاشت که بدون جستجوی حقایق و پی بردن بعوامل جرم زایی که از یک فرد عادی ، سازگار و اجتماعی ، موجودی غیر عادی ، ناسازگار و ضد اجتماعی آفریده است مجرم مورد مجازات قرار گیرد ؟

آیا نباید بشخصیت او توجه کرد و عواملی که براراده‌اش اثر نموده و باعث تبه‌کاریش شده است در نظر گرفت ؟ آیا فقط کفایت که با تکیه برمسئولیت و اراده آزاد ، هرفردی که مرتکب عمل خلافی شد بدون توجه بعوامل خانوادگی ، اجتماعی اقتصادی ، روانی ، جسمانی ، عاطفی . . . بدام توقیف ، محاکمه و محکومیت کشانده شود ؟

این نحوه عمل همانطور که بارها اشاره شده بکلی دور از انصاف و سروتست و هیچگونه نشانه‌ای از دادگری در آن بچشم نمیخورد زیرا در موقع قضاوت تنها باعتبار گرفتن نباید اکتفا شود تا مجازاتی بر مبنای جرم ارتكابی اعمال گردد بلکه بسیاری از مسائل باید دقیقاً مورد توجه و تجزیه و تحلیل قرار گیرد تا حقی از فرد تضییع نگردد و کسی مورد ظلم و جور قرار نگیرد . بنابراین «فرشته عدالت» نباید با چشمان بسته و با شمشیر کشیده و تهدید آمیز خود در دلها ایجاد هراس نماید بلکه باید با دیدگانی هرچه بازتر بوقایع بنگرد و فقط جرم ارتكابی را در نظر نگیرد . «فرشته عدالت» باید سعی کند تا مجرم را آنچنان که باید بشناسد تا حکمی برخلاف انصاف و انسانیت صادر نشود . اگر بظاهرامر قضاوت شد و مهر محکومیت در پای ورقه نشست ، بهیچوجه رعایت انصاف نشده است . بهمین جهت باید دانست که امروز دیگر روزی نیست که تنها مردم «عدالت» را بشناسند بلکه «عدالت» هم باید بخوبی مردم را بشناسد .

بنابراین اگر عواملی که افراد را بطرف جرم رانده‌اند مورد بررسی قرار گیرند و شناخته شوند بخوبی پی برده میشود که چه بسیار بزهکارانی که نه تنها بیگناهند بلکه خود از قربانیان بشمار می‌آیند ولی متأسفانه حکم دهندگان فقط آموخته‌اند که چگونه میتوان حکم مجازات صادر کرد و یاد نگرفته‌اند که چگونه باید بزهکار را شناخت. نکته قابل ذکر آنست که شاید عده‌ای از حکم دهندگان، مخالف قوانین خشکی باشند که فرشته عدالت با چشمان بسته خواستار اجرای آنهاست ولی با وجود این باهم چشمان خود را می‌بندند و بردستورات او مهر صحنه می‌گذارند و با صدور احکام متوالی اثبات میکنند که هر کس برخلاف او امر فرشته عدالت رفتار کرد مرتکب ظلم و ستمگری بر اجتماع و بر افراد جامعه شده بالنتیجه خلافکار و مجرم است. بهمین جهت می‌پذیرند که برای رفع هر گونه بیدادگری از دیگران و اجتماع باید عدالت را با تحمیل شکسته مجازات بر مجرم اجرا کرد.

۲- ستمگری بخانواده بزهکار: انسان و مطالبات فرنگی

حال اگر بپذیریم که هر کس مرتکب عمل بزهکارانه‌ای شد حتماً آنرا با اراده آزاد و بدون هیچگونه اجباری انجام داده و هیچ عامل توانا و با نفوذی بر او اثر بدو نامطلوب نگذاشته است تا باعث انحراف او از راه راست شود لهذا باید قصاص زشتکاری و تبه‌کاری خود را پس بدهد تا بدینوسیله عدالت عملی گردد، این نکته قابل توجه است که آیا در موقع صدور حکم مجازات در باره یک مجرم، واقعاً عدالت بمعنای حقیقی عملی میشود؟ آیا با مجازات بزهکار هیچگونه ستمگری و ظلمی بدیگری تحمیل نمیگردد؟ آیا محقق است که با اجرای عدالت از یکسو، کس دیگری از سوی دیگر مورد بیدادگری قرار نمیگیرد؟ آیا کلیه شرایط و مقتضیات در نظر گرفته شده‌است تا حقی از کسی تضییع نگردد و فردی مورد ستمگری واقع نشود؟ آیا حکم دهندگان و اجرا کنندگان حکم که برای رعایت عدالت و نابودی جرم از جامعه، چشمان خود را مانند فرشته عدالت می‌بندند کاملاً واقفند که بنام عدالت مرتکب ظلم و بیدادگری نمیشوند؟

با امثله فراوانی که در دست است بخوبی میتوان اثبات کرد که مجریان عدالت در موارد بسیار رعایت انصاف و دادگری را نکرده و مرتکب ستمگری شده‌اند زیرا بدون توجه بمسئولیت‌هایی که مجرم دارد، بوظایفی که در قبال دیگران عهده‌دار است، بسرپرستی که باید انجام دهد، و بدون در نظر گرفتن کسانی که تحت تکفل او میباشند و چشمان پرهراس و نگران‌شان به انتظار اوست تنها بفکر گرفتن اعتراف و صدور حکم مجازات بوده‌اند. بنابراین اگر عدالت آنست که فرد بینوائی که تحت شرایط نامطاب و ناگوار خانوادگی، اجتماعی، ... و مقتضیاتی دست بمجرم زده که محققاً بر حکم دهندگان و اجراکنندگان پوشیده میباشد (زیرا وظیفه خود را فقط در چهار چوبه قوانین خشک و منجمد محدود نموده‌اند بهمین جهت تمایلی به بی بردن عواملی که اثر جرم‌زا بر مجرم داشته از خود نشان نمیدهند و بابتی اعتنائی هرچه تمامتر از آن میگذرند)، بلافاصله توقیف، محاکمه و محکوم شود باید صراحتاً اعتراف کرد که این یک ظلم بزرگ است نه عدالت.

از آن گذشته چنانچه وضع و حال و شرایط خانوادگی انسان‌هایی که بمجرم وابسته‌اند در نظر گرفته نشود و مسئولیت‌هایی که او عهده‌دار آنهاست بی اهمیت قلمداد گردد و یا با بی اعتنائی برگزار شود، ظلم بزرگتری بر ظلم موجود افزوده میگردد زیرا همانطور که اشاره شد اگر مجرم گناهکار است و باید بهر قیمتی شده مجازات شود، خانواده نگویند او، زن و فرزندان بیچاره و سرگردان یا پدر و مادر و سایر افرادی که تحت تکفل و سرپرستیش میباشند کوچکترین گناه و خطائی مرتکب نشده‌اند تا چوب عدالت بر سر آنها هم فرود بیاید.

آیا قصد از مجازات بزهکاران، اصلاح آنان و زدودن آفت جرم از اجتماع و رعایت عدالت بمعنای واقعی است یا مانند گذشتگان بنام عدالت، ستمگری روا داشتن و بنام قانون از اعمال بزهکاران تبعیت کردن و همان روش آنان را بکار بستن؟

آیا زمانیکه بزهکاری محکوم میشود، عدالت پیش بینی این امر را کرده

است که امکان دارد چه سرنوشت شومی در انتظار افراد خانواده او که تنها سرپرستشان محسوب میشود باشد؟ آیا پدر بدری و سرگردانی و نگرانی و وحشت آنان اندیشیده است؟ زمانیکه حکم دهندگان، مادری را که سرپرستی دو کودک خردسال و همسری دیوانه را بعهده دارد ظالمانه از کود کانش جدا میکنند و باعث از هم پاشیدگی کانون خانوادگی آنان میشوند تا دادگری را رعایت نمایند و دیگر کوچکترین توجهی بنگوینختانی که تنها امید خود را از دست میدهند و کمترین دلسوزی در مورد این بیگناهان بدبخت که این چنین مورد ظلم دستگاہ عدالت قرار میگیرند ابراز نمیدارند و بسرنوشت شومی که در انتظار آنهاست نمیاندیشند و بالنتیجه این افراد تنها و بی غمخوار و سرپرست در اجتماع بحال خود رها میشوند و سرگردان و حیران، چشمان بی امید خود را به رسو میدوزند تا حاسی و پشتیبانی بیابند، آیا اگر گرگی این بره‌های کوچک را سورد حمله قرار داد و پاره کرد باید گرگها یا ناظرین پاره شدن بره‌ها بدست گرگهارا مقصر دانست یا کسانیکه آنان را بدام گرگها انداخته و چنین صحنه وحشتناکی را پدید آورده‌اند و در واقع عامل اصلی نابودی این بیگناهان بشمار می‌آیند؟

اگر اجرای کورکورانه حکمی بنام عدالت عامل بدبختی، تباهی، انحطاط، فساد و ایجاد جنایات بزرگتری باشد باز هم باید آنرا عملی نمود؟ آیا بدین ترتیب اجرای عدالت، ظلم بزرگی محسوب نمیشود و در واقع مقصر اصلی برخی از جنایات بشمار می‌آید؟ بعنوان مثال بی‌مناسبت نیست بمردی که بعلت قتل زنش بیانزده سال زندان با اعمال شاقه محکوم شد اشاره شود^۱.

از این زن و سرد، دوازده فرزند بسنین مختلف باقی ماند، بینوایانی که مادری کشته و پدری زندانی داشتند یعنی اگر طبیعت، اجتماع، آداب و سنن،... ظلم بزرگی بانها روا داشته است تا مادری را از کف بدهند، عدالت هم بیاری این عوامل ستمگر می‌آید و برییدادگری موجود ظلمی دیگر میافزاید و باز زندانی کردن پدر

بمدت پانزده سال با اعمال شاقه ، نگونبختان را بیکباره از داشتن هرگونه سرپرستی محروم میکند و بدون آنکه کمترین غمخواری و دلسوزی نسبت بانها از خود نشان دهد و حامی و پشتیبانی برای آنان برگزیند و وسایلی پدید آورد تا مرهمی بر دل رنجورشان باشد ، باعث میشود تا همه سرگردان و هراسان و ناامید در اجتماع بحال خود رها گردند و دربی پناهی و نگرانی دست و پا بزنند .

آیا معنی این امر چیست ؟ آیا غیر از آنست که عدالت با محکوم کردن یک مجرم ، دوازده بیگناه را بزهکاری و امیدارد و یا باعث میشود تا دیگران با استفاده از چنین موقعیتی که عدالت در اختیارشان نهاده و کودکان را بی سرپرست و بیکیس بحال خود رها کرده است آنان را بدام تمهکاری گرفتار نمایند یا خود علیه آنها مرتکب جرم شوند و بدین نحو بر بزهکاران موجود ، عده ای دیگر افزوده و بر جرائم اجتماع ، جرمهای دیگر اضافه شود ؟

بی مناسبت نیست بمثالی چند نیز اشاره شود که بخاطر یک فرد جمع کثیری بمحاکمه کشانده و بمجازاتهای بزرگ محکوم شدند بدون آنکه توجهی با افراد تحت سرپرستی آنان بشود :

در آذربایجان شرقی ، پنج نفر بجرم کور کردن چشم مردی پنجاه ساله هر کدام به ششماه زندان محکوم شدند^۱ مورد دیگر احکام ذیل بود که درباره بیست و چهار نفری که در تهران طی یک منازعه مرتکب قتل شده بودند صادر شد^۲ .

۷ نفر بچهار سال زندان با اعمال شاقه .

۱ نفر به دو سال زندان .

۹ نفر بیانزده ماه زندان .

۷ نفر بچهار ماه زندان .

۱- روزنامه کیهان - چهارشنبه ۱۶ دیماه ۱۳۴۹ - شماره ۸۲۴۳ - صفحه ۲۲ .

۲- روزنامه کیهان - شنبه ۲۴ مردادماه ۱۳۴۹ شماره ۸۱۲۲ - صفحات ۱۵-۱۴ .

در تهران ۱۱۵ نفر پس از سیزده جلسه دادرسی بجرم یکک قتل بمجازاتهای ذیل محکومیت یافتند^۱.

- ۱ نفر به هشت سال زندان با اعمال شاقه .
- ۱ نفر به هفت سال زندان با اعمال شاقه .
- ۱ نفر به شش سال زندان با اعمال شاقه .
- ۲ نفر به سه سال زندان با اعمال شاقه .
- ۱۱ نفر هر کدام به دو سال زندان مجرد .
- ۹۹ نفر هر کدام به هفت ماه زندان .

کلیه محکومین فوق مجرمینی بودند که بر حسب دستگاه عدالت میبایست بسزای اعمال نانسانی خود میرسیدند ولی این دستگاه عدالت در طول محاکمه هیچگاه باین امر نیندیشید که اینسان عدالت را رعایت کردن ممکنست باعث ویلانی و سرگردانی ۱۴۴ خانواده شود زیرا باین محکومیت احتمال دارد که افراد خانواده محکومین تنها سرپرست خود از دست بدهند و در نتیجه کلیه افراد خانواده در لبه پرتگاه بزهکاری قرار گیرند و بدین نحوه تنها از جرائم موجود کاسته نگردد بلکه بر تعداد آنها افزوده شود .

اگر دوازده کودک مردی که زنش را کشته یا خانواده ۱۴۴ مجرم فوق که محکوم شده‌اند بعلت فشارهای اقتصادی ، بی سرپرستی ، بی خانمانی ، فقدانهای عاطفی ، ناراحتیهای روحی و روانی ناشی از درگیری و برآورده نشدن حوائج و نیازها ، ... دست بجرم بزنند ، واقعاً میتوان گفت بزهکارند و باید آنان را بپای میز محاکمه کشاند و محکوم کرد و بسزای اعمال ضد اجتماعیشان رساند ؟

اگر دستگاه عدالت خود بوجود آورنده جرم باشد ، آیا بزهکاران گناهکارند ؟

اگر خود مجرم پرور باشد آیا حق محکوم کردن مجرمینی که خود آفریننده آنها

بوده است دارد ؟

آیا اگر کودکی که پدر و مادرش را از دست می‌دهد، یا زنی که شوهرش بعلت ارتکاب جرمی بکیفر میرسد، یا فردی که سرپرستش محکوم میشود، ... تنها و بی‌غمخوار و بی‌پناه بمانند و عدالتی که آنان را از حامیانشان جدا کرده‌است بآنان فکر نکند و بسر نوشتشان نیندیشد، مرتکب جرمی شوند واقعاً عادلانه است که همین عدالت خود بمبارزه آنان بیاید و بعلت آنکه دست بعمل خلاف اجتماعی زده‌اند آنان را بمجازات برساند؟

اگر عدالت خود مجرم آفرین است دیگر حق ندارد بزهکاری را که خود بوجود آورده محکوم کند زیرا در اینصورت ستمی برستم گذشته میافزاید و بیدادگری را افزون میدهد.

دستگاه عدالت باید آنچنان مجهز باشد که ضمن فراهم آوردن وسایل سازگاری لازم بزهکار، از وقوع جرائم دیگری که ممکنست بعلت محکومیت مجرم پیش آید جلوگیری نماید. قاضی که حکم محکومیت خطاکار را بدستش میدهد باید او را از هرجهت بطور کامل بشناسد تا در پای‌ورقه محکومیتش قید نماید که قبل از اجرای مجازات باید تکلیف خانواده و فرزندانش و کسانی که باو نیازمندند تعیین شود تا جرمی برجرمهای موجود و بزهکاری بریزهکاران دیگر افزوده نشود. بهمین جهت قضات ضمن آنکه باید حتماً جرم شناس باشند تا واقعیات را فقط در چند ماده قانون خشک و بیجان جستجو نمایند باید از اختیارات کامل نیز برخوردار باشند تا بتوانند عدالت را بمفهوم واقعی عملی کنند.

در غیر اینصورت بدون شک مجرم آفرینند و بجای اجرای عدالت مرتکب ظلم و بیدادگری میشوند.

برای پی بردن باین امر بی‌مناسبت نیست بمثال دو کودک خردسالی اشاره شود که بطور ظالمانه‌ای یکی کشته و دیگری علیل و رنجور شد.

دستگاه عدالت بدون آنکه بسر نوشت دردناک دو کودک خردسال بیندیشد مادر را که در واقع تنها سرپرست آنها و مادر پیر و شوهر دیوانه خود بود بعلت ارتکاب

جرم توقیف و محکوم مینماید و بدین نحو کودک کان یینوا را دچار سرگردانی و بیچارگی میکند و باعث میشود که در بر در و درمانده از خانه‌ای بخانه‌ای و از تحت حمایت ناشناسی تحت حمایت ناشناسی دیگری قرار گیرند در حالی که همین دستگاه عدالت، کوچکترین اعتنا و توجهی بوضع و حال آنان نمینماید و از اینکه چه بروز گارشان میگردد غمی بدل راه نمیدهد و کمترین مسئولیت مراقبت از آنان را بعهدہ نمیگیرد. کودک کان بدیخت و بی حاسی بدست زنی سادیک دچار میشوند و شبانه روز مورد ضرب و شتم او قرار میگیرند.

زن سادیک شکنجه‌شان میدهد، بدنشان را داغ میکند و میسوزاند، شلاق میزند، سرشان را بلب حوض و دیوار میکوبد، دست و پایشان را سی بندد و ساعتها در کنج اطاق بوضع دلخراشی زندانی مینماید، از غذا دادن بانان امتناع میورزد و بالاخره هر عمل وحشیانه‌ای را که میتواند انجام میدهد.

بدیهیست در تمام این مدت که کودک کان در زیر شکنجه و عقوبت دست و پا میزدند و جدان اجرا کنندگان عدالت راحت بود و کوچکترین احساس نگرانی نمیکردند زیرا عدالتی را که میبایست با محکوم کردن مادر این دو کودک خرد سال بشر برسانند با کمال قدرت و توانائی و در نهایت صحت و درستی انجام داده بودند.

پس از این واقعه دلخراش که بعلیل شدن پسر بچه و مرگ خواهر خردسالش منجر میشود، اجتماع خواب‌آلود از خواب عمیق خود برای مدت کوتاهی برمیخیزد و چند ندای تأسف و تأثری فضاگیر میشود ولی بدبختانه دستگاه عدالت مانند گذشته بخواب عمیق خود ادامه میدهد و باز هم بدون توجه بشرایط و مقتضیات فردی و اجتماعی مجرمین و مسئولیتهائی که بعهدہ آنانست بر تعداد محکومین میافزاید.

موضوع قابل توجه در این فاجعه، اظهار نظر برخی از حقوقدانان بود که متأسفانه بدون توجه بمسبب اصلی واقعه، باز هم بقانون مجازات متوسل شده و کسانی را که در ایجاد چنین حادثه‌ای کوچکترین دخالتی نداشتند یا نقششان ثانوی بود مستحق مجازات قلمداد کرده بودند.

در این میان چه کسی مقصر اصلی است : عواملی که زنی را وادار بزهکاری نموده است؟ محیطی که او را بطرف جرم رانده است؟ شرایطی که از او بزهکار آفریده است؟ دستگاه عدالتی که بدون اندیشیدن به سرنوشت شوم خانواده مجرم او را ببند مجازات کشیده است؟ در مورد بزهکار شدن زن بدون شک محیط و عوامل جرم زایی که در آن وجود دارد مقصراست و در مورد قتل و ضرب و جرح دو کودک، «عدالت چشم بسته» و مجریان این عدالت چشم بسته مقصرین اصلی بشمار میآیند و آنها هستند که باید محکوم شوند.

«عدالتی» که کلیه مسائل را دقیقاً بررسی ننماید و با موشکافی هرچه تمامتر مورد توجه قرار ندهد و تمام جوانب امر را در نظر نگیرد، عدالت نیست زیرا محققاً مرتکب بیادگیری میشود و بنابراین همانطور که مثال فوق اثبات کرد ممکنست خود یکی از عوامل اساسی جرم بشمار آید.

۳- ستمگری با اجتماع (قانون جز او جنایات ناموسی) :

همانطور که در فوق اشاره شد امروزه چون گذشته، هرگاه صحبتی از قانون جزا بمیان آید بلافاصله قانونگزاران و طرفدارانشان که وابستگیشان بسنتها و آداب قرون و اعصار گذشته خیلی بیشتر از توجه بخواسته های زمان است از آن بعنوان یک عامل مثبت و مؤثر یاد میکنند که قادرست با قدرت کامل، جرائم را سرکوبی نموده و اثرات منحوس این پدیده آفت زا را از جامعه بزدايد، در حالیکه علیرغم ادعای آنان، اگر بفرض محال در گذشته یک وسیله سرکوبی محسوب میشده است، امروزه بعلت وابستگی بگنشته های دور و رکود و سکون و انجمادی که در آن وجود دارد نه تنها اجرائش بصورتی که دیدیم جرم زاست بلکه برخی از مواد آن خود مستقیماً پدید آورنده جرائم گوناگون میباشد زیرا قوانین که برحسب خواسته های هراجماع در زمانی معین برای حفظ منافع اجتماع و افراد تدوین میشوند چنانچه در محاذات تغییر و تحولی که بوسیله زمان در اجتماع بوجود میآید دچار دگرگونی نشود و تغییراتی در آنها حاصل نگردد تا بانهازهای زمان و مکان خود را مطابقت

دهند، جز ایجاد فساد و زبان دیگری نخواهند داشت. بنابراین قانونی که روزی وجودش نفع اجتماع را متضمن بود محققاً حفظ آن بهمان صورت قدیم باعث میشود که روز دیگر زیانهای جبران ناپذیری به بار آورد.

برای اثبات این امر کافیست که چند ماده‌ای از قانون جزای ایران را مورد بررسی قرار دهیم که بهیچوجه با پیشرفت و تحولات اجتماع ما هم‌آهنگی ندارند. این مواد که در ذیل بآنها اشاره خواهیم کرد نه تنها حامی نفع جامعه و افراد نیستند بلکه از عوامل زبان بخشی میتوان بشمار آورد که بوجود آورنده جنایات بزرگ و غالباً بسیار وحشتناکند.

شاید این گفته مورد اعتراض شدید قرار گیرد که امکان ندارد قانونی که حامی افراد و اجتماع محسوب میشود آفریننده جنایات هولناکی مانند قتل و آدمکشی باشد. بنابراین شاید چنین تصور شود که هدف و مقصود نویسنده فقط جبهه گرفتن در برابر قانون جزا است ولی متأسفانه باید باین واقعیت تلخ اشاره کرد که میان برخی از مواد قانون جزای کنونی و قتل‌های روزانه‌ای که بنام ناموس پرستی، تعصب و حمیت، غیرت و غیره اتفاق میافتد رابطه‌ای بس نزدیک وجود دارد زیرا خود پدید آورنده این احساسات در نزد افراد متعصب و حتی در نزد سایرین است. بوسیله همین مواد است که امنیت زنان در خطر واقعی، جان انسانها در معرض شکار و بالنتیجه نظم و انضباط اجتماع در پنجه‌های نابودی کامل قرار دارد.

قتلهای نفرت‌انگیز روزانه که تحت عناوین فوق صورت میگیرد از بهترین مدارک قاطعی است که این امر را بخوبی تبیین و تأیید میکند.

الف : ماده ۱۷۹ بند الف (قتل زن) :

برای تجزیه و تحلیل بیشتر این موضوع لازمست که بماده ۱۷۹ قانون جزای ایران اشاره شود که میگوید :

«هرگاه شوهری زن خود را با مرد اجنبی در یک فراش یا درحالی که بمنزله

وجود در یک فراش است مشاهده کند و مرتکب قتل یا جرح و ضرب یا یکی از آنها یا هر دو شود معاف از مجازات است».

آیا قانونی که صراحتاً بمتعصبین بگوید که اگر این انسانها را کشتید از مجازات معافید بوجد آورنده روح آدمکشی در نهاد افراد نیست؟ آیا ماده فوق مهر صحه بتعصب وحشتناک کسانیکه وابستگی خود را هنوز با انسانهای اولیه حفظ کرده اند نمیگذارد؟ آیا این ماده روح تعصب، وحشیگری و خشونت را در افراد گسترش نمیدهد و متعصبین را بطرف جنایت و قتلهای وحشتناک نمیراند؟

زمانیکه قانون بطور صریح، آدمکشی را باینصورت تجویز نماید چه کسی است که زن خود را با مرد دیگری به بیند و آنها را نابود نسازد؟

از طرفی باوضع نامطلوبی که هنوز زن در اجتماع ما دارد و عده ای از مردان بمانند حیوانات با آنها رفتار میکنند و برتری نادرست خود را که قوانین انسانهای اولیه بآنها تفویض کرده است باز هم با سرسختی هرچه تمامتر و علیرغم پیشرفت زمان و تحولات بزرگی که در اجتماع پدید آمده، حفظ میکنند، آیا این ماده باعث نمیشود که این حس تقویت شود و مرد خود را هنوز مالک جان زن محسوب نماید و رفتارهای نا انسانی خود را همچنان ادامه دهد؟

قانونگذاران و طرفدارانشان بعنوان دفاع از این ماده میگویند که احساسات مردی که زن خود را با مردی اجنبی مشاهده میکند صدمه می بیند و غرور و تعصبش جریحه دار میشود بهمین جهت خونش بجوش میآید و تعادل اعصاب و خونسردی را از دست میدهد و بالنتیجه چه قانون مجاز بداند و چه نداند او مرتکب ضرب و جرح یا قتل خواهد شد.

تنقید بزرگی که باین سنخ فکر و توجیه غلط میتوان کرد آنستکه چرا باید از مرد حمایت شود و تنها او مجاز باشد تا زن خود و معشوق او را بکشد و دیگر صحبتی از زن، در صورت مشاهده شوهر خود بازنی دیگر، در میان نباشد؟ این ماده باینصورت گویای این طرز تفکر است که فقط مرد صاحب غرور،

تعصب و شرافت و حمیت است بهمین جهت با حساسات و عواطف اوست که باید احترام گذاشت و زن این آلت دست مرد و بازیچه خواسته‌ها و امیال او فاقد هرگونه احساس و عاطفه و عاری از هر نوع تعصب و غرور میباشد.

بدیهیست زمانیکه قانون زن را پست قلمداد نماید و او را بکلی فاقد احساسات و عاطفه جلوه‌گر سازد، چگونه ممکنست مرد خود خواه، خود را با زمان مطابقت دهد و امتیازاتی برای زن خود که تاکنون جزو انسانها محسوب نمیشده است قائل شود؟

قانونگذار باید بداند که اگر حقی برای مرد در مورد کشتن زن زنا کار خود و رفیق او وجود دارد این حق باید در مورد زنی که شوهرش باو خیانت کرده نیز حفظ شود و او هم بنوبه خود مجاز باشد تا دست بآدمکشی بزند تا لااقل مرد این امتیاز غلط را حق مطلق خود محسوب نکند تا همه‌جا از آن بعنوان برتری و وجود حس غرور و حمیت خود ذکر نماید و زن را آلتی بیش نداند که هرگونه تحقیری را باوروا دارد.

جوابی که معمولاً قانونگذار در مورد فوق در آستین دارد مسأله چند زنی مرد است. یعنی باطرح چند زنی مرد، حقی را که بزن واگذار نکرده است توجیه میکند زیرا معتقد است که چه بسا زنی شوهر خود را بازن دیگری بدینند که احیاناً یکی از زنهای او باشد. بنابراین در صورت واگذاری امتیاز آدمکشی باو همچنان که بمرد داده شده است، امکان آن می‌رود که خون انسانهای پاک‌کی که عاری از هرگونه آلودگی میباشند بزمین ریخته شود.

بدیهیست که این توجیه نمیتواند واقعاً قانع کننده باشد و خطای قانونگذار را پرده پوشی نماید زیرا در پاسخ میتوان گفت پس در این صورت باید چنین امتیازی بمرد هم داده نمیشد تا مساوات برقرار بماند.

از طرفی امروز که قانون حمایت خانواده وجود دارد و دیگر مردی بدون اجازه زن خود نمیتواند ازدواج مجدد نماید چرا این ماده هنوز بمرد اجازه قتل میدهد و زن

را از آن بی‌نصیب می‌سازد؟ آیا این عدالت است که مرد مجاز باشد زن منحرف خود را بهر صورتی که میل کند بقتل برساند ولی اگر زن شوهر خطا کار خود را کشت یا مضروب کرد مورد مجازات قرار گیرد؟ آیا در این صورت نباید اعتراف کرد که عدالت طرفدار ستمگراست؟ آیا نباید اذعان نمود که عدالت در زیر نقاب دادخواهی و حمایت از ضعفا عملاً بِنفع اقویا اقدام می‌کند؟

بهر طریق وجود چنین قانونی ضمن تجویز آدمکشی بخوبی مبین تحقیر، پستی، ناچیزی و بی‌قدری زن و عدم مساوات بین دو جنس می‌باشد که علیرغم پیشرفتهای شگرف و تحولات عمیق اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، ... که نصیب اجتماع ما شده است هنوز بصورت وحشتناکی ادامه دارد.

از طرفی قانون باید حامی منافع اجتماع و کلیه افراد اعم از زن و مرد باشد نه آنکه خواسته‌های نادرست عده‌ای را درازای نابودی برخی دیگر تأمین و تضمین نماید. قانون یک وسیله انتقام شخصی نیست و نباید با امتیازات غلطی که برخی واگذار می‌کنند جنبه رشوه و حق‌السکوت بخود بگیرد. قانون نباید در مردان حس وحشیگری ایجاد کند و زنان بی‌پناه را قربانی اعمال سبعانه آنان نماید.

ب - ماده ۲۱۲ (گذشت قانون) :

تنقید بزرگ دیگری که بقانون جزای ایران وارد است آنستکه تنها بوسیله ماده ۱۷۹ آدمکشی را تلقین نمی‌کند بلکه بوسیله مواد دیگری بتقویت آن نیز می‌پردازد تا افراد هیچگونه تردیدی در ارتکاب جنایات وحشتناک ناموسی از خود نشان ندهند.

ماده ۲۱۲ می‌گوید :

«کسانی که عالمّاً مرتکب یکی از اعمال ذیل شوند بجهت نادیبی از ششماه

تا سه سال محکوم خواهند شد :

۱- هر زن شوهر دار که با مردی رابطه نامشروع داشته باشد.

- ۲- هر مرد زن دار که با زنی رابطه نامشروع داشته باشد.
- ۳- هر مردی که با زن شوهردار رابطه نامشروع داشته باشد.
- ۴- هر زنی که در قید زوجیت یا عده دیگری است مزاجت نماید.
- ۵- هر مردی که زن شوهردار یا زنی را که در عده دیگری است ازدواج کند.
- ۶- هر عاقدی که زن شوهردار یا زنی را که در عده دیگری است برای مردی تزویج کند.

در مورد فقره ۲ این ماده زوجه و در مورد فقره ۱ و ۳ زوج تنها سمت مدعی خصوصی داشته و تعقیب جزائی موکول بشکایت اوست و در صورت استرداد شکایت تا صدور حکم نهائی از طرف مدعی خصوصی تعقیب جزائی موقوف میشود و در مورد سایر فقرات نیز شوهر سمت مدعی خصوصی داشته ولی تعقیب جزائی موکول بشکایت او نمیشود. یعنی قانون جزا مجازاتی را که برای زنا کاران پیش بینی میکند ۴ ماه تا ۳ سال زندان میباشد در حالیکه صراحتاً در ماده ۱۷۹ اجازه میدهد تا مردهای متعصب زن و معشوق را بهر صورتیکه مایل باشند بقتل برسانند. در نتیجه واضح است کسیکه از قبل بر رفتار قانون در قبال این موضوع واقف است چنانچه زن خود را در حال زنا به بیند، در صورت بقتل رساندن مقصرین میدانند که از گذشت و بزرگواری قانون بحد کمال برخوردار میشود. بنابراین دلیلی نمی بیند که خود را دچار مشکلات و ناراحتیهای فراوان ناشی از شکایت بنماید تا آنکه پس از طی مراحل مختلف باز پرسی و دادرسی، احیاناً بدکاران فقط بین ۴ ماه ۳ سال زندان محکوم شوند. بهمین جهت ترجیح میدهد که از امتیاز واگذار شده توسط قانون حداکثر استفاده را بنماید و در همان لحظه مشاهده بدکاری دست بقتل بزند و دیگر برای خود گرفتاریهای گوناگون باز پرسی و دادرسی را پدید نیآورد که بفرض محکوم شدن مقصرین، مجازاتی در باره شان اجرا شود که قابل قیاس با آنچه که قانون در کمال بزرگواری پانان تفویض نموده است نباشد.

موضوع قابل توجهی که در اینجا بچشم میخورد آنستکه قانونگذاران در موقع

تدوین ماده فوق خود معتقد بوده‌اند که زنا کاری آنچنان جرمی نیست که بتوان مجازاتهای سنگینی چون اعدام را در باره متحرفین اعمال نمود ولی با وجود این حق محکومیت و مجازات قتل را که وظیفه قانون میدانند در اینجا با افراد اعم از بیسواد، عامی، متعصب، عصبی مزاج و تند خو، ... واگذار مینمایند. بنابراین میتوان بجرأت گفت که قانون با گذشت هرچه تمامتر حق محاکمه، محکومیت و مجازات آنی را با افراد میدهد و در واقع بطور صریح بانان توصیه میکند و با توجه بماده ۲۱۲ در مورد مجازات زنا کاران باید اذعان کرد که آنان را وادار بقتل مینماید. این قانون از یکطرف مستقیماً روح تعصب را در نهادها میآفریند و این گرایش نادرست را در افکار پرورش میدهد و از سوی دیگر حس تعصب را در نزد متعصبین تقویت مینماید و آنان را بداشتن چنین اندیشه‌ای تشویق و ترغیب میکند و بدینوسیله رسم آدمکشی را رواج میدهد.

برای اثبات این امر کافیهست که فقط قتل‌های روزانه‌ای که صفحات روزنامه‌ها را پر کرده‌اند مورد توجه قرار گیرند تا پی برده شود که تا چه حد زیادند و بعضی از آنها چقدر وحشتناک میباشد و زنهاى نگوئى بخت چگونه قصاص رشوه‌ای را که قانون بمتعصبین میدهد پس میدهد.

موضوع قابل تأسف آنست که اکثر قتل‌های ارتكابی بعلت انحراف زن صورت نگرفته است بلکه متعصبین و حتی کسانی که چنین گرایشی را هم ندارند زن خود یا برخی افراد دیگر را که بععل مختلف دیگر بقتل میرسانند متهم بزنا کاری میکنند تا بتوانند از مجازات بگریزند. گرچه مراحل مختلف بازپرسی و بالاخره دادرسى این مسأله را کاملاً روشن خواهد کرد و اثبات خواهد شد که متهم دروغ میگوید و آدمکشی او باناموس پرستی، حفظ شرافت، ... رابطه‌ای ندارد و دادگاه ادعایش را بکلی رد خواهد کرد ولی بهر تقدیر قتلى اتفاق افتاده و خون انسانی بزمن ریخته است که جبران آن امكان پذیر نمىباشد در حالیکه اگر این ماده قانون وجود نداشت

میتوان گفت که برخی از آدمکشها رخ نمیداد و خون بیگناهان زیادی بزمین ریخته نمیشد.

ج - ماده ۱۷۹ بند ب (قتل دختر و خواهر) :

قانون جزای ایران تنها در مورد فوق نیست که امنیت زنان شوهردار را بخطر میاندازد و جانشان را مورد تهدید قرار میدهد و زندگانشان را دچار اختلال و آشوب میسازد و افراد متعصب را بقتل تشویق میکند بلکه با ادامه همین ماده، جان زنهای دیگر را نیز در معرض نابودی قرار میدهد. زیرا دنباله همین ماده میگردد :

«هرگاه کسی دختر یا خواهر خود را با مردی اجنبی در یک فراش یا درحالی که بمنزله وجود در یک فراش است مشاهده نماید و در حقیقت هم علاقه زوجیت بین آنها نباشد و مرتکب قتل شود از یک ماه تا ششماه بحبس تادیبی محکوم خواهد شد و اگر مرتکب جرح یا ضرب شود بحبس تادیبی از یازده روز تا دو ماه محکوم میشود».

بنابراین ملاحظه میشود که قانون جزاتنها بآنچه که در فوق ذکر شد خود را محدود نمیکند بلکه گامهایی فراتر نیز می نهد و با اجازه دادن بپدر و برادرها در کشتن دختر و خواهرشان، بآدمکشی جنبه عامتری میدهد. بعبارت دیگر بدینوسیله بهمه مردها اجازه میدهد تا زنها را بهرطریقی که مایل باشند از بین ببرند. یعنی یکزن نه تنها همیشه توسط شوهر خود تهدید بقتل میشود بلکه از جانب پدر و برادرهایش نیز پیوسته مورد تهدید قرار دارد. مضافاً بآنکه دختری که درخانه پدری بسر میبرد همیشه در معرض خطر نابودی میباشد زیرا هر لحظه ممکنست خواه در اثر لغزش و خواه در اثر اختلاف با پدر یا برادرها که باز برای فرار از مجازات او را متهم بانحراف میکنند بقتل برسد یا آنچنان مورد ضرب و شتم قرار گیرد که تا آخر عمر علیل و زمینگیر شود.

بنابراین یک زن از خانه پدری تا منزل شوهر و از زمان کودکی تا پایان

زندگی، مورد خشم قانون قرار دارد. یعنی در واقع قانون با او امر میکند که مانند گذشته‌ها همیشه برده و بنده مرد باشد و کلمه فرمانهای او را که در حقیقت ارباب مطلق میباشد از جان و دل بپذیرد و انجام دهد و هیچگاه سخنی خلاف بر زبان جاری نسازد، زیرا در غیر اینصورت جاننش را بیهوده و گاهی بطور وحشتناکی از دست خواهد داد و قاتل یا قاتلین نیز مورد مرحمت قانون قرار خواهند گرفت.

سوالی که با توجه بمطالب مذکور در بالا میتوان طرح کرد آنستکه :
آیا یکی از عوامل اساسی تعصب و وحشتناک مردها و قتل زنان بیگناهی که بطور روزانه بوجه نفرت‌انگیزی بنا بودی کشانده میشوند روشی نیست که قانون اتخاذ کرده است؟

آیا ستمگری و ظلمی نیست که درباره زنان روا میدارد؟
ماده ۱۷۹ بدون شک مسئول بسیاری از جنایات ارتكابی روزانه است که تحت عنوان ناموس پرستی صورت میگردد.

متأسفانه هیچکس تا کنون سؤال نکرده است که چرا قانونگذار با تدوین چنین ماده‌ای بمردان اجازه قتل دختران یا خواهران خود را داده است؟ برای چه مرد باید بطور دائم سمت ارباب بودن خود را نسبت بزنان خانواده حفظ نماید و مانند یک هیولای ترسناک آنها را در تمام طول زندگیشان درهمه جا تعقیب کند تا در صورت خطا یا تمرد و سرپیچی از او امر و دستورات بنام منحرف کمربا بودیشان ببندد؟ برای چه همین قانونی که ادعا میکند که دفاع از افراد و اجتماع را بعهدہ دارد مهر صبحه بخشونت و تجاوز و وحشیگری برخی از مردان میگذارد که گاهی بیرحمانه و با قساوت هرچه تمامتر دختر، خواهر و زن خود را مورد ضرب و شتم قرار میدهند و یا سبانه و بصورت وحشت‌انگیزی شکم میدرنند و گلو پاره میکنند و سر میبرند؟

د - ماده ۲۰۷ بند الف (مسأله بکارت) :

سومین نکته قابل توجه در قانون جزا مسأله بکارت است که خود باقتلهای روزانه مرتبط است.

ماده ۲۰۷ قانون جزا بند الف میگوید :

«هر کس بعنف یا تهدید ، هتک ناموس زنی را بنماید بحبس بااعمال شاقه از سه تا ده سال محکوم خواهد شد و همین مجازات مقرر است درباره کسی که مرتکب لواط شود .

در صورت وجود یکی از علل مشدده ذیل ، مرتکب بجدا کثر مجازات مزبور محکوم میشود .

۱- هرگاه مرتکب معلم یا الله یا مستخدم مجنی علیه یا مستخدم کسی باشد که نسبت بمجنی علیه سمت صاحب اختیاری دارد یا کسی باشد که مجنی علیه در تحت اختیار یا نفوذ او واقع شده .

۲- اگر مجنی علیه کمتر از ۱۸ سال تمام داشته باشد .

۳- اگر مجنی علیه زن شوهردار باشد .

۴- اگر مجنی علیه دختر باکره باشد .

۵- اگر مجنی علیه بواسطه ضعف قوای دماغی یا بدنی قادر بمقاومت نبوده باشد .

۶- اگر مرتکب مرد متأهل باشد .

۷- اگر در مورد لواط هرگاه بعنف یا تهدید باشد .

هرگاه مرتکب از اقربای نسبی تا درجه سوم و یا از اقربای سببی درجه اول مجنی علیه (اعم از ذکور و یا اناث) و یا قیم او باشد و یا مأمور دولت باشد که مجنی علیه از طرف مقامات رسمی با سپرده شده و یا از محارم مجنی علیه باشد مجازات او بحبس مؤبد بااعمال شاقه خواهد بود .

همانطور که مشاهده میشود قانون اهمیت غیر قابل تصویری برای بکارت قائل شده است .

قابل تعجب است که قانون مردی را که بیک دختر باکره که ممکنست حتی بیش از ۶ سال داشته باشد تجاوز میکند بهمان مجازاتی محکوم میسازد که کسی

بازور و عنف، كودك يافردى را كه ضعف قواى دماغى يابدنى دارد يا زن شوهردار و ... را مورد تجاوز قرار ميدهد.

ه : ماده ۲۰۸ .

البته قانونگذار در ماده ۲۰۸ مكرر در باره كسانيكه از دخترى ازاله بكارت نمايند كه اين دختر با رضایت كامل تن باين امر داده باشد گذشت و بزرگوارى بيشتري نشان ميدهد زيرا اين ماده ميگويد :

« هر كس ازاله بكارت دخترى را بنمايد و عمل او مشمول هيچيكه از دو ماده قبل نباشد (نه بعنف و تهديد صورت گرفته باشد و نه کمتر از ۱۸ سال داشته باشد) بحبس تاديبى از يك تا دو سال محكوم خواهد شد.»

بنابراين اگر يك دختر با كره كه سنش حتى از ۶۰ سال متجاوز باشد بكارت خود را با رضایت كامل از دست بدهد با وجود اين مرد نكرونبخت بايد تحمل يكه تا دو سال زندان را بنمايد.

با توجه باين ماده روشن ميشود كه قانون جزاى ايران تا چه حد بكارت اهميت ميدهد. زمانيكه قانون تا آن درجه براى بكارت ارزش قائل باشد كه عليرغم رضایت كامل طرفين باز مرد هايد باريك تا دو سال زندان را بدوش بكشد چگونه ممكنست مرد متعصب گلوى دختر يا خواهر خود را كه بكارتش را از دست داده است با لبه چاقو آشنا نسازد و يا رفيق او را نكشد، يا شوهر در شب زفاف در صورت فقدان بكارت، شكم نوعروس بدبخت را ندرد؟ زيرا براى آنها هم اثبات شده كه قانون آنچنان اهميت خاصى براى بكارت خواهر يا زن آنان قائل است و انسان آنرا با ارزش ميداند و از آن بعنوان يك سرمايه بزرگ و قابل احترام و رعايت ياد ميكند كه تخطى با آنرا با تحميل يك تا دو سال زندان بمرتكب پاسخ ميدهد.

و : ماده ۲۰۷ بند ب (مجازات جرائم جنسى) :

از طرف ديگر مجازاتهايى كه در مورد برخى جرائم جنسى در قانون جزا

پیش بینی شده است واقعاً شدید و غیر انسانی میباشند. این مجازاتهای سنگین ، بدون شک خود آفریننده حس تعصب در افراد و تشدید آن در نزد متعصبین است.

ماده ۱۰۷ بند ب میگوید :

«هر کس بدون عنف یا تهدید هتک ناموس زنی را بنماید که بیش از ۱۵ سال داشته باشد ولی بسن ۱۸ سالگی تمام نرسیده است بحبس بااعمال شاقه از سه تا هفت سال محکوم خواهد شد.»

در صورت وجود یکی از علل مشدده مذکور در قسمتهای ۱، ۳ و ۴ و ۵ و ۶ بند الف (بند الف ماده ۲۰۷ در صفحات پیش مراجعه شود) مرتکب بحد اکثر مجازات مزبور محکوم میشود. طرف ارتکاب که تمکین از آن نموده نیز بمجازات حبس در دارالتأدیب از یک الی پنج سال محکوم خواهد شد. در صورتیکه مرتکب یکی از اشخاص مذکور در قسمت اخیر بند الف این ماده باشد مجازات او حبس مؤبد بااعمال شاقه خواهد بود.»

یعنی اگر یک عمل جنسی با زنی بین ۱۵ تا ۱۸ ساله بدون تهدید وبدون عنف یعنی در کمال رضایت او صورت بگیرد ضمن آنکه برادر یا پدر زن طبق ماده ۱۷۹ میتوانند آنان را بهر صورتی که بخواهند بقتل برسانند یا اگر عاقلتر باشند میتوانند آنچنان آنان را مضروب و مجروح نمایند که ضمن علیل کردن عاملین عمل، خود هم از همان مجازات سبک هم رهائی یابند یعنی بحبس قابل خریدی محکوم شوند، قانون هم بحماییشان آمده و ضمن صحه گذاشتن بر عمل ستمگرانه و جنایت آنان، در صورتیکه برای زن و سرد نگویند مجروح و شاید مفلوج و معلول شانس زنده بودن وجود داشته باشد، مجازات شدید دیگری نیز دربارهشان عملی میکند. یعنی مرد را به ۳ تا ۷ سال زندان بااعمال شاقه (که در صورت معیوب و علیل شدن بعلت ضرب برادر یا پدر معشوق معلوم نیست چگونه خواهد توانست زندان را با اعمال شاقه تحمل نماید و دستورات عدالت را اجرا کند) محکوم مینماید و زن جوان را که ممکنست بدستور و فشار پدر یا برادرها در سن پانزده سالگی یا حتی کمتر

ازدواج کرده و حتی صاحب فرزند هم شده باشد و مثلاً در سن هفده سالگی یا ماه به هیجده سالگی مانده مطلقه یا بیوه شده و بعد با کمال میل و رضایت خاطر از سالها تجربه خانه‌داری و تجارب اجتماعی و رسیدن بسن کبر واقعی نه قانوناً مردی عمل جنسی انجام داده است بیک تا پنج سال زندان در دارالتأدیب محاکمه می‌سازد تا دیگر مرتکب چنین جرمی نشود و ضمناً چنانچه چنین سبلی درد دیگری ایجاد شد عبرت بگیرد و با بخاطر آوردن مجازات سنگینی که در انتظارش نشد بر خود بلرزد و گرد آن عمل مجرمانه نگردد.

وجود چنین قوانین خشنی که یادآور رفتارهای ناانسانی و سبعانه انسانها بیابان نشین و دور از تمدن است آفریننده حس تعصب شدید در مردم و تقویت در نزد متعصبین میباشد که بالنتیجه آنان را بطرف ارتکاب جنایات وحشتناکی تحریک می‌کند. عنوان «حفظ شرافت، غیرت، ناموس پرستی...» میراند. این قوانین اگر روزگاران گذشته بعزت و رواج کامل افکار انسانهای اولیه بیابانگرد و اجدارزش بود در روزگار ما دیگر با خواسته‌های زمان و با شرایط کنونی و مقتضیات عصر حاضر تطابق ندارند بهمین جهت حفظ آنها بدینصورت بی شک دوام دادن بجنایا، نفرت‌انگیزی است که گاهی پشت انسان از شنیدن آنها می‌لرزد.

زمانیکه قوانین بحمايت متعصبين برخيزد و اعمال و رفتار آنان را تأييد نمايد چگونه ممکنست مرد متعصب در افکار خود که از سنتها و آداب قرون و اعصار بسیار دورالهام می‌گیرد تغییری حاصل کند و خود را با نیازها و شرایط زمان مطابقت دهد؟ این قوانین نه تنها وسیله‌ای علیه بزهکاری بشمار نمی‌آیند بلکه خود از عوامل مؤثر و اساسی شدیدترین و انزجار آورترین جنایات سرزمین ما میباشد.

متعصبين که زنان بیگناه و بی‌دفاع را وحشیانه مری می‌برند، شکم می‌درند و خفه می‌کنند، بخوبی میدانند که همین قوانین که از جرمی ناچیز در نمی‌گذرند و بی‌رحمانه و بدون مطالعه در اطراف عواملی که پدید آورنده جرم بوده‌اند، مجرمین بسیاری را بپند می‌کشند و بمجازات‌هایی سنگین محکوم می‌کنند، بر عمل آنان مهر صحه می‌گذارند

و با اغماض و بزرگواری هرچه تماستر از مجازات معافشان مینمایند. بعبارت دیگر بخوبی واقفند که اعمالشان مورد تأیید و حمایت قانون است و ضرب و جرح و سربریدن و شکم دریدنشان نه تنها بهیچوجه غیر انسانی و مذموم نیست بلکه مورد پسند نیز میباشد.

آیا واقعاً وقت آن نرسیده است که مواد مورد بحث تغییر کنند و موادی جایگزین شوند که با خواسته‌های زمان و اجتماع تحول یافته ما هم‌آهنگ باشند تا بدینوسیله انسانهای بیگناهی بسوی تعصب رانده نشوند یا حس تعصب در متعصبین تشدید نگردد تا موجودات بی‌دفاعی بقتل نرسند و بالنتیجه از ارقام جنایات هولناک ناموسی کاسته شود؟

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی